بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
نام آشنای علم و ادب و فرهنگ
۱۳۲۸

# خونابهٔ میناب

سید حمیدرضا مهاجرانی

نام کتاب: خونابهٔ میناب
نویسنده: سیدحمیدرضا مهاجرانی
مدیریت هنری: آژانس خانه ایده | محمدحسین مؤیدی
نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۵
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: فیض
دفتر مرکزی: تهران | خیابان جمهوری اسلامی | تقاطع خیابان سعدی | پلاک ۲

شماره تماس: ۰۲۱-۳۳۹۰۰۷۵۱-۲
کدپستی: ۱۱۴۳۸۱۷۸۱۸
نشانی اینترنتی: amirkabirpub.ir
@amirkabirpubco

سرشناسه: مهاجرانی، سیدحمیدرضا، ۱۳۴۳-
عنوان و نام پدیدآور: خونابه میناب/ سیدحمیدرضا مهاجرانی.
مشخصات نشر: تهران : امیرکبیر، ۱۴۰۵
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۲۶۱۷-۵
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
موضوع: حمله به مدرسه میناب، ۹ اسفند ۱۴۰۴ -- داستان
موضوع: Fiction -- ۲۰۲۶ ,Feb ۲۸ ,Minab School, Attack on
موضوع: جنگ آمریکا و اسرائیل با ایران، ۱۴۰۴- - میناب
موضوع: Minab - - ۲۰۲۶- ,US-Israel War on Iran
موضوع: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴، Persian fiction - ۲۱th century
رده بندی کنگره: DSR۱۶۴۸
رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۵
شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۵۴۷۵۶۸
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

ـــــ «اهریمن‌کیشان، با جنگی تیزچنگ در میناب، دهان گفت‌وگو بستند و دهانهٔ گور گشودند.»

**«سحر»**

«برای تمامی دانش‌آموزان و معلمان شهید و بازماندهٔ مدرسهٔ شجرهٔ طیبه که زیباترین سرودشان کلمهٔ طیبه است.» ـــــ

مثل
کلمة
طيبة
كشجرة
طيبة

# فهرست


مقدمه ۹

فصل اول: آوار و اشک ۱۳

آغاز قصه /۱۳/ فین /۱۶/ ایستگاه /۲۴/ کَهور و کَرَت /۲۹/ شجرهٔ طیبه (۱) /۳۷/ پروانه‌ای زیر سنگ /۵۶/ آرامستان /۶۲/ صالح بغدادی (۱) /۷۱/ کریمه /۸۲/ صالح بغدادی (۲) /۹۵/ یک بستر و دو پرواز /۱۱۲/ صالح بغدادی (۳) /۱۲۳/ شجرهٔ طیبه (۲) /۱۳۲/ مهیار و مهین /۱۴۵/ خالو قنبر /۱۵۵/ آوا و عشق /۱۶۱/

فصل دوم: آوا و عشق ۱۶۱

یکی بود یکی نبود (۱) /۱۶۱/ از زبان فیروزه /۱۷۶/ پرندگان کاغذی /۱۸۲/ میناب شهر جمجمه‌ها /۱۸۶/ یکی بود یکی نبود (۲) /۱۹۷/ گلدسته‌ها و گل و رقص /۲۰۴/ درخت انجیر معابد /۲۱۴/ آشی به طعم عشق /۲۲۹/ ترانه و تئاتر از مدرسهٔ آنروا تا شجرهٔ طیبه /۲۳۵/ شجرهٔ طیبه باشکوه‌ترین صحنهٔ تئاتر در میناب /۲۳۹/ یک بغل پر از بوی بهار /۲۴۸/ عامو نهالی /۲۶۰/ رسالة فی حقیقة‌العشق /۲۷۰/ شهرانی (۱) /۲۷۸/ نان کلوکی /۲۸۶/ شهرانی (۲) /۲۹۷/ یک تولد و یک جنگل ستاره /۳۲۳/ بانگ نسیم از نیستان /۳۳۲/ شرابِ صافی /۳۳۸/ یکی بود یکی نبود (۳) /۳۴۰/ بازگشت /۳۵۶/

خاتمه ۳۵۹

# مقدمه

به شهادت عموی پیرمان تاریخ، کشور نامور و بلنداختر ایران نه‌تنها هرگز آغازگر جنگی نبوده بلکه هیچ‌گاه و در هیچ مقطعی از تاریخ، به قصد کشورگشایی، بسط سلطه یا تحمیل اندیشه و آیین و یا استواری پایه‌های حکومتی، دست تجاوز به‌سوی دیگر سرزمین‌ها دراز نکرده. ایران هرگز نه چنگ‌های خونین جنگی را به کسی نمایانده و نه افروزندهٔ شعله‌های اهریمنی آتشِ بنیان‌کن و هستی‌کُشَش بوده. دیارِ دیّان ایران و ایرانی، همواره حضور انسان را ارج می‌نهاده و به این اصل اعتقاد داشته و دارد که هر کجا انسان است، نشان از آبادانی است و هر جا ویرانی به چشم می‌خورد، نشان از غیاب انسان دارد.

ایرانی، به گواه تاریخ، فقط وقتی زره بر تن کرد و شمشیر از نیام برکشید که مورد تجاوز بیگانگان قرار گرفت و آنگاه که موفق به واپس زدن لشکریان

متعدی شد، آنان را با فرهنگ، تمدن و ادبیات خود آشنا کرد به‌طوری‌که تمام پهنهٔ گیتی و این گوی گرانقدر را در خود گرفت. هر دشمنی را که شکست می‌داد، به تقاصش سرزمین آنان را اشغال نمی‌کرد و دست به مقابله‌به‌مثل نمی‌زد.

امروز متجاوزان با حمله به زیرساخت‌های کشور و ادعای گزاف آنکه قصد دارند تمدن ایران را از روی زمین محو کنند، با پیشرفته‌ترین سلاح‌های خود به دیارمان یورش آوردند و از جمله فجایعی که از سر جهل‌سالاری به‌بار آوردند، بمباران «مدرسهٔ شجرهٔ طیبه» در شهر دوست‌داشتنی، نجیب و مینوسرشتِ میناب بود. بسیاری از دانش‌آموزان دختر و پسر، آموزگاران زرقدر و اولیای آن مدرسه را به خاک و خون کشیدند تا به جهانیان ثابت کنند تا چه میزان از سلاح‌های دقیق و نقطه‌زنی برخوردارند. اگر تاریخ دربارهٔ نبوغ یزید و چنگیز و تیمور در عرصهٔ استراتژی و تاکتیک و قَدَر بودن ارتشش سخنی به‌میان آورده، قطعاً از این‌ها هم خواهد گفت. اگر نقطه‌زنی دقیق هَرمَله در صفحات تاریخ مورد تمجید و تحسین قرار گرفته و از او به‌عنوان سمبل تک‌تیراندازان جهان یاد کرده‌اند و به نام او مدالی را به سینهٔ ژنرال‌ها و تک‌تیراندازان نصب می‌کنند و یا لوح زرینی به آن‌ها هدیه می‌دهند بی‌گمان از این‌ها هم این‌گونه یاد خواهند کرد و مدال‌هایی زرین به نامشان ضرب خواهد شد. وه چه رؤیایی پرورده در توهم در سر دارند که برای رسیدن به سرزمین شیر و عسل و ارض موعود جام از پی جام، خون انسان می‌پیمایند و در جشن خونین کودک‌کشی، مستی خود را با تف‌خنده‌های اهریمنی درمی‌آمیزند. وه چه کوردلند که رؤیای محو تمدنی چنین سترگ و سپندار

را در سر می‌پرورانند. آنان در تاریکی جهلِ خود گستاخانه شیری را می‌خارند که گاوش می‌پندارند.[۱]

مدرسهٔ میناب نماد مقاومت و سرفرازی ایران و جهانیان شد. میناب جهانی شد. میناب سرزمین انبه‌های سبز، کهورها و کَرَت‌های دریایی تا ابد زیبا و سبز خواهد ماند. میناب شهر بی‌بی‌مینو و مهد هنر شریف تئاتر است و این‌بار با ارائهٔ والاترین صحنهٔ تئاتر که قهرمانانش کودکان پاک و معصوم بودند جهانی شد. میناب را باید به خاطر سپرد، باید دوستش داشت، باید درکش کرد، باید در کنارش نشست و به روایت حماسی و تراژدیک دانش‌آموزانش گوش سپرد. باید همساز با نوای ناب نی‌جفتی خالو قنبرش و ضرباهنگ پوسته‌های دمامش به روایت بچه‌هایش گوش سپرد. میناب را به یاد داشته باشید. تا ابد فراموشش نکنید. مکتوبِ ***خونابهٔ میناب*** روایتی است از آن خوفی که اهریمن در دل مردمانش کاشت اما همچنان زنده‌اند به عشق، تا روایت کنند.

**سیدحمیدرضا مهاجرانی**
**«سحر»**
**۱۴۰۵/۲/۳۱**

۱. اینچنین گستاخ زان می خاردم
کو در این شب گاو می پنداردم
داستان آن روستایی که در تاریکی شیری را گاو تصور می‌کرد و تنش را می‌خاراند.
رجوع کنید به دفتر دوم مثنوی، بخش چهاردهم.

# فصل اول

## آوار و اشک

آغاز قصه

صبح ساعت هشت، رضا با من تماس گرفت و گفت: «زودتر خودت را به دفتر انتشارات برسان که جلسهٔ مهمی داریم. دیر نکنی که مدیر منتظرت است.» گوشی را که قطع کردم با بی‌حوصلگی قهوه‌ای را که درست کرده بودم نوشیدم و فنجان را که ته‌ماندهٔ قهوه داخلش بود، به حال خودش رها کردم. لباس‌هایم را پوشیدم و از خانه زدم بیرون. توی راه‌پله به آقا هادی، همسایهٔ طبقهٔ بالا، که اهل طارم است، برخوردم. هادی یک وانت‌نیسان آبی دارد که بین شمال و تهران بار جابه‌جا می‌کند. گفت:

«دارم می‌روم طارم سراغ زن و بچه‌ام. اگر دوست داری همراهم بیا.»

«نه آقا هادی. امروز گرفتارم. برو به امید خدا. سفرت بی‌خطر.»

«به‌نظر تو دوباره جنگ شروع می‌شود؟»

«نمی‌دانم هادی‌جان. ولی امیدوارم نشود.»

«وقتی مدرسهٔ شجرهٔ طیبه را توی میناب زدند، همسرم خیلی گریه و زاری کرد.»

«بله درد سنگینی به جان همه نشست.»

«بااجازه، آقا سید.»

«خدا به همراهت. خیر پیش.»

با خودم گفتم. واقعاً چه روزگار غریب و تلخی شده! هرکس به دوستی یا آشنایی برمی‌خورد، همین سؤال را می‌پرسد. دوست از دوست. مسافر از هم‌سفر. کاسب از مشتری و همین‌طور بگیر تا آخر... پنداری سخن از دوستی و محبت آن‌هم در ماه آغازین بهار و نوروز به محاق رفته...

وقتی به میدان سعدی رسیدم، ساختمان دفتر انتشارات در آن‌سوی میدان مقابل چشمانم قرار گرفت. به سمت ساختمان رفتم و با آسانسور خودم را رساندم به طبقهٔ سوم. رضا با آقای مدیر توی دفتر نشسته بودند. چند نفر دیگر که می‌شناختم و نمی‌شناختم هم حضور داشتند. رضا گفت: «حمید هم آمد. بهتر است شروع کنیم.»

آقای مدیر گفت: «با این جنگی که صورت گرفته باید به‌عنوان ناشر کاری کنیم و در عرصهٔ فرهنگی و چاپ و نشر دست به یک اقدام جدی بزنیم. ما به‌عنوان ناشر وظیفه‌ای داریم و خیلی‌ها از ما انتظار دارند به سهم خود کاری بکنیم.»

همان‌طور که غرق در افکار خودم بودم متوجه شدم یکی پیشنهاد چاپ مجموعه تصاویر را می‌دهد. آن دیگری می‌گوید باید قهرمانان جنگ را زنده نگه داشت و سومی هم پیشنهاد داد بهتر است تاریخ آن جنگ را از روز شروع تا امروز که آتش‌بس اعلام شده و دو طرف به مذاکره رضایت